

سی خرداد ۶۰؛

حاکمیت رقابت‌ستیز، اپوزیسیون تمامیت خواه

گفت‌وگو با علی‌رضا علوی تبار



علیرضا علوی تبار در سال ۱۳۳۹ در شیراز متولد شد. فعالیت سیاسی را از سنین نوجوانی آغاز کرد و در این رابطه در سن شانزده سالگی مدت کوتاهی را در زندان عادل آباد شیراز در بازداشت به سر برد. پس از اخذ دیپلم، در رشته اقتصاد دانشگاه شیراز به تحصیل پرداخت. پس از انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه، به جبهه‌های جنگ عزیمت کرد و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. در طول خدمت در جبهه، رشادتهای زیادی از خود نشان داد و چهار بار زخمی شد. دو روز پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل در ۲۷ تیر ۱۳۶۷، توسط جمهوری اسلامی، از عضویت در سپاه استعفا داد. وی در آزمون ورودی کارشناسی ارشد در سه دانشگاه پذیرفته شد که دو گرایش اقتصاد برنامه‌ریزی و اقتصاد بین‌الملل دانشگاه اصفهان را برای ادامه تحصیل انتخاب کرد و همزمان به کار تحقیقاتی در جهاد دانشگاهی پرداخت. با راه‌اندازی مرکز تحقیقات استراتژیک نهاد ریاست جمهوری، به آن مرکز رفت. پس از مدتی به دلیل تغییر مدیریت و اختلاف نظر با مدیریت جدید، مرکز تحقیقات استراتژیک را ترک کرد. در آزمون دکترا در زمینه خط‌مشی‌گذاری عمومی در مرکز آموزش مدیریت دولتی پذیرفته شد. دکتر علوی تبار از سال ۱۳۷۴ تاکنون در این مرکز به عنوان عضو هیئت علمی مشغول به کار می‌باشد.

■ همان‌طور که می‌دانید، یک نسل در تاریخ سیاسی ایران منفعل هستند؛ نسلی که شاید بتوان از آن با عنوان "نسل دوم انقلاب" یاد کرد. پس از وقایع سال ۱۳۶۰ و مشخصاً سی‌ام خرداد ۱۳۶۰، همچنان این ابهام باقی مانده است که چرا دو گروه هم‌وزم که در زندان‌های ستمشاهی دوشادوش هم مبارزه می‌کردند و شکنجه می‌شدند و بر سر یک سفره می‌نشستند، بعدها به جان هم افتادند و با یکدیگر برخورد حذفی کردند؟

چشم‌انداز ایران تلاش می‌کند تا این واقعه از جهات گوناگون ارزیابی شود تا یک تاریخ شفاهی به تاریخ کتبی تبدیل گردد. قضاوت را هم به عهده خوانندگان آگاه می‌گذاریم، تا در یک پروسه و فرایندی طولانی و فاکت‌ها یا واقعیت‌های مسلم و کافی، به داوری بنشینند. این مصاحبه‌ها "تاریخ‌نگاری" به معنای حرفه‌ای آن نیست و ما هم مورخ نیستیم، اما توجه به این فاکت‌ها و شناخت شرایط جهانی داخلی به تاریخ‌نگاران این امکان را می‌دهد تا رویدادهای تاریخی را آن گونه که بوده بنگارند و منصفانه‌تر تحلیل و بررسی نمایند. ما در این مرحله فقط می‌خواهیم نسلی که در متن جریان حضور داشته، دیده‌ها و شنیده‌هایش را - آن‌طور که بوده است - بیان کند. بارها گفته‌ایم که قصد ما تیره کردن یا مقصرسازی نیست. هر کسی ممکن است دچار خطای استراتژیک بشود، ولی در این خطاها گاهی منش‌ها، روش‌ها و اخلاق‌هایی زیر سؤال می‌روند و روش‌های تحلیل هم بازسازی می‌شوند.

ما تاکنون از بررسی این مصاحبه‌ها به این نتیجه‌ای رسیده‌ایم که جریانی با رهبری رجوی معتقد بوده که در صورت رویارویی، دوماهه کار رژیم تمام است. در رژیم هم عناصری بوده‌اند که می‌گفتند اگر مجاهدین دست به اسلحه ببرند، دوماهه کارشان تمام است، ولی هر دو جناح دچار یک سراب تحلیلی بودند و واقعیت غیر از این بود. در شرایط کنونی نیز گاهی شنیده می‌شود که جناح چپ خیلی قوی است، بیست و دو میلیون رأی دارد. جناح راست هم می‌گوید که جناح چپ شکل و نهادی ندارد و از بین رفتنی است. به عبارت دیگر جریان‌های فعلی جامعه نیز به نوعی دچار یک نوع سراب تحلیلی هستند. به هر حال، وقتی درگیری شروع شود، مثل یک طاس لغزنده است که هیچ کس نمی‌تواند از آن بیرون بیاید. بنابراین برآنیم تا به بررسی این واقعه تأسف بار تاریخ ایران بپردازیم تا گذشته چراغ راه آینده باشد.

□ پیش از تحلیل این واقعه، یک اشاره‌ی روش‌شناختی می‌کنم. به‌طور کلی وقتی ما می‌خواهیم یک واقعه، یک تحول و یا یک پدیده اجتماعی را تحلیل کنیم - به‌خصوص پدیده‌ای مثل سی‌ام خرداد - لازم است که تا اندازه‌ای تصورمان را از نیروهای اجتماعی که در عرصه جامعه حاضرند و نقش ایفا می‌کنند، مشخص کنیم. تصور بنده این است که ما در همه‌ی جوامعی که می‌شناسیم سه نیروی اجتماعی اصلی داریم، نخست طبقات اجتماعی، دوم گروه‌های منزلتی و سوم، جریان‌ها، احزاب و جبهه‌های سیاسی. من عمداً چند اسم برای اینها می‌گویم، چون ممکن است در هر کدام از این قالب‌ها حضور داشته باشند. در هر جامعه‌ای ممکن است یکی از اینها نسبت به آن دوتای دیگر در تحلیل ما اهمیت بیشتری پیدا کنند و این مهم است که تعیین کنیم در جامعه ما - به‌خصوص در آستانه واقعه‌ای که می‌خواهیم تحلیل کنیم - کدام یک از این

نیروهای اجتماعی نقش جدی‌تر و قوی‌تری را در ترسیم سیمای جامعه ما بازی می‌کردند؟ در مورد طبقات در ایران، من یک تحلیل کلی دارم؛ ما در مباحث اجتماعی معمولاً بین دو تعریف از طبقه خلط می‌کنیم و گاهی این دو تعریف را به جای هم و اشتباه به کار می‌گیریم. ما باید بین مفهوم طبقه اقتصادی و طبقه اجتماعی فرق بگذاریم. آنچه در عرصه سیاست نقش بازی می‌کند طبقه اقتصادی نیست، بلکه طبقه اجتماعی است. هر جامعه‌ای در درون خودش طبقات اقتصادی دارد، اما باید فرایندی اتفاق بیفتد تا در این جامعه طبقات اقتصادی به طبقات اجتماعی تبدیل شود.

در بحث‌های جامعه‌شناسی هم ما دو نوع جامعه را از هم تفکیک می‌کنیم. اصطلاحاً به یکی از آنها "جامعه طبقاتی" و به دیگری "جامعه منقسم به طبقات" می‌گویند. منظور از جامعه طبقاتی، جامعه‌ای است که در آن، طبقه اقتصادی به طبقه اجتماعی تبدیل شده باشد و به همین دلیل طبقه در تصمیم‌گیری‌ها، آینده‌سازی‌ها و هدایت امور، نقش فعال‌تری را ایفا می‌کند. در حالی که جامعه منقسم به طبقات، جامعه‌ای است که در آن طبقه اقتصادی داریم، اما هنوز به طبقه اجتماعی تبدیل نشده است. فرق‌هایی بین این دو شکل طبقه وجود دارد که اجمالاً عرض می‌کنم. یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های این است که اعضای یک طبقه اجتماعی، احساس یک هویت مشترک و "ما" دارند، یعنی از خودشان به عنوان یک جمع یاد می‌کنند و در منافع مشترکشان خودآگاهی دارند. در واقع حول آن منافع مشترک است که کمابیش وحدت عمل و ایدئولوژی مشترک پیدا می‌کنند. اینان تبارشناسی مشترکی نیز دارند و برای خودشان خاستگاه‌ها و ریشه‌های فرهنگی-تاریخی می‌سازند. می‌دانند از کجا نشأت می‌گیرند. در حالی که طبقات اقتصادی لزوماً این‌طور نیست و تنها در مورد لوازم تولید و بازار موقعیت یکسانی دارند.

ما در ایران طبقه اقتصادی داریم، ولی هنوز این طبقات اقتصادی به‌طور کامل به طبقه اجتماعی تبدیل نشده‌اند. فقط در مورد طبقه متوسط مدرن است که می‌توانیم بگوییم مراحل اولیه را برای تبدیل شدن به طبقه اجتماعی طی کرده است. به همین دلیل عدم تبدیل طبقه اقتصادی به طبقه اجتماعی، ما نمی‌توانیم در تحلیل وقایع و تحولات ایران تاکنون، از جایگاه و نقش طبقات برای ریشه‌یابی رویدادها استفاده کنیم. با این تحلیل، این سؤال پیش می‌آید که ما باید از چه نیروی اجتماعی برای توضیح وقایع بهره بگیریم؟ پیشنهاد من بهره‌برداری از آن دو نیروی دیگر، یعنی گروه‌های منزلتی و احزاب، جبهه‌ها و جناح‌های سیاسی است.

گروه‌های منزلتی در ایران سه مصداق اصلی دارند؛ روحانیان، روشنفکران و نظامی‌ها. اینها گروه‌های منزلتی هستند که در ایران نقش‌های سرنویشت‌سازی را بازی کردند، ولی هیچ‌کدام "طبقه" به معنی خاص کلمه نیستند. البته هر کدام از اینها هم ممکن است در داخل خودشان گرایش‌ها و تمایل‌های متفاوتی داشته باشند که باید در تحلیل‌مان لحاظ کنیم.

■ در این تحلیل آیا بازار را زیرمجموعه روحانیون می‌دانید؟

□ خیر، گاهی گروه‌های منزلتی می‌توانند نمایندگی یک طبقه اجتماعی را برعهده بگیرند. به این معنا که با یک طبقه پیوند اندام‌وار یا به تعبیری ارگانیک می‌خورند. سخنگو و هدایت‌کننده آن طبقه می‌شوند. بخشی از روحانیت ما با بازار پیوند اندام‌وار دارد، یعنی در واقع آن را تقویت و ترکیب می‌کند. بازاری‌ها هم از جمله طبقات اقتصادی هستند که در مجموع بیشتر از دیگر طبقات اقتصادی به طبقه اجتماعی نزدیک شده‌اند، یعنی بازاری‌ها و طبقه متوسط مدرن بیش از بقیه طبقات - مثل کارگران و کشاورزان و ... - در آستانه داشتن نقش سیاسی مشترک و طبقاتی در عرصه جامعه ما هستند.

یک نکته دیگر را هم اضافه کنم؛ زمانی که واقعه سی‌خرداد رخ داد، از بین شکاف‌های مختلفی که در جامعه ما وجود داشت و حول و حوش آن سازماندهی و کشمکش سیاسی اتفاق می‌افتاد، در مقایسه با شکاف‌های دیگر، دو شکاف بیشتر از همه خودنمایی می‌کرد؛ یکی شکاف بین "دینی-سکولار" بود که در واقع طرفداران گرایش‌ها و سیاست‌های دینی را از کسانی که عرفی‌تر و غیردینی‌تر به سیاست نگاه می‌کردند، جدا می‌کرد، دیگری، شکاف "چپ-راست" بود که به میزان مداخله دولت در اقتصاد و سازماندهی جامعه در آن مقطع مربوط می‌شد. این دو شکاف نسبت به شکاف‌هایی که بعداً حائز اهمیت

**گروه‌های منزلتی در ایران
سه مصداق اصلی دارند؛
روحانیان، روشنفکران و
نظامی‌ها. نقش‌های
سرنویشت‌سازی را بازی
کردند، ولی هیچ‌کدام
"طبقه" به معنی خاص
کلمه نیستند.**

**البته هر کدام از اینها هم
ممکن است در داخل
خودشان گرایش‌ها و
تمایل‌های متفاوتی داشته
باشند**

**در تمام جنگ‌های داخلی
در همه دنیا، همیشه
عده‌ای بی‌گناه در کنار
افراد گناهکار، قربانی
می‌شوند**

شد، مثل شکاف "دموکراسی و اقتدارگرا" که به نظر من امروز مهم‌ترین شکاف اجتماعی جامعه ماست، با شکاف "سنتی - مدرن" که مدتی خیلی حاد شد، بسیار تعیین کننده بود.

با توجه به این مقدمات، سعی می‌کنم واقعه سی خرداد را با تجزیه و تحلیل دو نیروی که درگیر آن واقعه شدند، روشن کنم. دو نیروی که در جریان سی خرداد با هم درگیر شدند و عواقب درگیری آنها دامن کسانی را هم که درگیر نبودند، گرفت.

■ جناح‌ها و گروه‌های سیاسی و احزاب را در آن مقطع تشریح نکردید؟

□ بله، ما در واقع می‌توانیم با توجه به آن دو شکاف "دینی - سکولار" و "چپ - راست"، در آستانه سی خرداد، ۶۰ چهار طیف نیرو را تشخیص بدهیم، نیروهای دینی چپ، نیروهای دینی راست، نیروهای غیردینی چپ و نیروهای غیردینی راست. چهار بلوک سیاسی در آن مقطع وجود داشت که در درون هر کدام هم طیف‌بندی‌های خاص خودش بود.

■ وقتی که می‌گویید "دینی" منظور تان یک متدولوژی است یا صرف یک باور، اعتقاد به خدا، رسول و...؟

□ منظور من بیشتر نیروهایی است که دینی بودنشان به نوعی در سیاستشان هم تجلی می‌کند. نیروهایی که به دنبال مشروعیت‌یابی حکومت یا عمل سیاسی‌شان در مفاهیم دینی هستند و سعی می‌کنند از مفاهیم دینی به عنوان راهنمای عملشان استفاده کنند.

■ یعنی یک دین راهبردی، با راهکارهای عملی؟

□ بله، یعنی دینی که کمابیش اندیشه و عمل را هدایت می‌کند. البته نه در همه زمینه‌ها. کسانی را می‌شناسیم که در تاریخ ایران در احزاب سکولار حضور داشتند، ولی شخصاً افراد متدینی بودند. از جمله در جبهه ملی از این افراد زیاد سراغ داریم که کاملاً آدم‌های متدینی بودند، ولی دینشان راهنمای عمل سیاسی‌شان نبود. آنها بر اساس مصلحت‌اندیشی و خرد عرفی خود سعی می‌کردند عمل کنند.

■ آنهايي که غيردینی هستند، ایدئولوژی راهنمای عمل ندارند؟

□ چرا، آنها هم ایدئولوژی‌هایی دارند که بعضی وقت‌ها، ایدئولوژی‌های ضددینی است. اعتقاد من این است که سیاست‌ورزی در دنیای مدرن بدون ایدئولوژی امکان ندارد. ایدئولوژی نه به مفهوم خیلی بسته و دگم یا تفکر سنگ‌واره‌ای آن، ولی به نوعی ایدئولوژی برای عمل سیاسی لازم است. به همین دلیل کمابیش افرادی که عمل سیاسی به خصوص جمعی در دنیای مدرن می‌کنند، به نوعی از ایدئولوژی احتیاج دارند.

■ منظور تان از ایدئولوژی مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهاست؟

□ بله، مجموعه‌ای که به آنها بگوید سر دوراهی‌ها چگونه انتخاب کنند، یعنی به آنها امکان انتخاب و موضع‌گیری بدهد. در واقع جبهه آنها را از جبهه مقابلشان متمایز کند. سیاست یک نوع انتخاب است و انتخاب بدون ایدئولوژی، معنایی در دنیای مدرن ندارد. نخست با مقدمه‌ای که عرض شد برویم سراغ یک طرف درگیری که سازمان مجاهدین خلق باشد. منظور من آن طیف از مجاهدین خلق است که رهبری‌اش با رجوعی بود، نه همه گروه‌هایی که سابقه و ریشه‌ای در آن سازمان داشتند. برای درک این نیرو چند نکته به ما کمک می‌کند. اولین نکته درخور اهمیت این است که، به نظر من سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ از نظر ایدئولوژیک، استراتژیک و نوع سازماندهی به بن‌بست رسید. واقعه‌ای که در سازمان اتفاق افتاد، علامت یک بن‌بست ایدئولوژیک - استراتژیک - تشکیلاتی بود. اما رهبری آن موقع سازمان این بحران و بن‌بست را جدی نگرفت و به جای تأمل و بازخوانی مجدد، به سوی تمرکز بیشتر؛ انضباط تشکیلاتی بیشتر و پرهیز کردن از مباحث ایدئولوژیک پیش رفت. افراد معترض را از سازمان حذف کرد، انضباط تشکیلاتی را به معنای اطاعت از مسئول بالا برد و تا حدودی هم امکان هر گونه گفت‌وگو و بحث ایدئولوژیک در درون سازمان، و بین سازمان و گروه‌های منتقد را بست.

بعد از انقلاب وقتی مسئولان همین سازمان از زندان آزاد شدند، با این دیدگاه به گسترش سازمان در سطح جامعه پرداختند. در واقع خارج شدن اعضای سازمان از زندان و حضورشان در جامعه، هیچ کمکی به بازنگری و تأمل مجدد در ارکان ایدئولوژی، استراتژی و سازماندهی نکرد، بلکه فقط هواداران همان

سازمان مجاهدین در سال

۱۳۵۴ از نظر

ایدئولوژیک، استراتژیک

و نوع سازماندهی به

بن‌بست رسید. اما رهبری

آن موقع سازمان این

بحران و بن‌بست را جدی

نگرفت و به جای تأمل و

بازخوانی مجدد، به سوی

تمرکز بیشتر؛ انضباط

تشکیلاتی بیشتر و

پرهیز کردن از مباحث

ایدئولوژیک پیش رفت

ماند لا می‌گفت "ببخش

ولی فراموش نکن."

فراموش نکنید که چه

ظلمی شده، ولی ببخشید.

اما در جامعه ما هیچ کس

این پیام را نداد، حتی

توده مردم

سازمان متمرکز به شدت منضبطی را که به یک معنا به دنبال تشکیلات آهنین بود و از هر نوع بحث ایدئولوژیک هم گریزان بود وسعت بخشید. سازمان جدید - سازمانی که در بعد از انقلاب ابتدا در قالب "جنبش ملی مجاهدین" و بعد "سازمان مجاهدین خلق" در جامعه شروع به فعالیت کرد - وارث آن بن‌بست‌های سه‌گانه‌ای بود که سال پنجاه و چهار خودش را نشان داد، ولی جدی گرفته نشد. این سازمان به بن‌بست رسیده، در ذیل هاله مقدسی که ناشی از فداکاری، صداقت و ایمان عناصر اولیه‌اش بود، به حیات خود ادامه داد، در حالی که این سازمان از بنیان دچار بیماری شده بود و احتیاج به درمان اساسی داشت.

دموکراسی سازمانی که در زمان زنده بودن بنیانگذاران در سازمان تجلی داشت، در واکنش به بن‌بست سال پنجاه و چهار به شدت کاهش یافت و کم‌کم از سازمانی مخفی که سعی می‌کرد دموکراتیک اداره شود، به یک سازمان کاملاً توتالیتر رهبر محور شخص محور تبدیل شد و از آن بنیانی که بر آن اساس پایه‌ریزی شده بود، فاصله گرفت. وقتی این سازمان وارد فعالیت اجتماعی گسترده شد، تحلیلش از رژیم بعد از انقلاب - همان‌طور که بارها هم تأکید می‌کردند - این بود که ما با سیستمی مواجیهیم که دو بخش دارد: یک بخش ارتجاعی و یک بخش لیبرال. در تحلیل‌هایی که گاهی در گفت‌وگوها و گاهی در جلسات خصوصی تر طرح می‌کردند، چند ویژگی برای جریان ارتجاعی برمی‌شمرند که این تحلیل در تصمیمی که بعدها گرفتند اهمیت بسزایی داشت. مجاهدین به رهبری مسعود رجوی معتقد بودند که جریان ارتجاعی در وهله نخست، کم‌وبیش پایگاه وسیع توده‌ای دارد، یعنی توانسته با مردم پیوند برقرار کند و آنها را جذب کند. دوم این که فاقد یک سازمان متشکل است و در برقراری انضباط تشکیلاتی ناتوان است. معتقد بودند که چون اینها عناصر خرده‌بورژوازی هستند، هیچ‌گاه نمی‌توانند انضباط تشکیلاتی برقرار کنند و این توده وسیع را که کمابیش هوادارشان است، در قالب یک تشکیلات منسجم جمع کنند.

نکته سومی که می‌گفتند این بود که جریان‌های موجود در حاکمیت از حل مشکلات اقتصادی - چه در کوتاه مدت، چه در بلندمدت - عاجزند و به دلیل گرایش‌های متضادی که در آنها وجود دارد، فاقد برنامه اقتصادی برای حل بحران‌های اقتصادی جامعه هستند.

■ چنین تحلیلی را در نشریات مربوط به خودشان هم عنوان می‌کردند؟

□ اگر خاطرتان باشد، سازمان در واقع همیشه با دو قشر صحبت می‌کرد: قشر درجه یک و قشر درجه دو. در یکی از تحلیل‌هایی که برای یکی از این قشرها نوشته بودند که بعدها در سطح جامعه منتشر شد بخشی از این تحلیل را گفته بودند. مسئول واحد دانشجویی سازمان که در دانشگاه شیراز سخنرانی می‌کرد - در جلسه‌ای که در آن افرادی مسئله‌دار یا از اعضای نزدیک به سازمان حضور داشتند - ارکان تحلیلشان را که از کمیته مرکزی آمده بود مجدداً بازگو کرده بود که ضبط شد و بعدها نوار آن تکثیر گردید. آنها شعاری را مطرح کرده بودند مبنی بر این که خط مقدم و تاکتیکی، ارتجاع است، خط استراتژیکی و درازمدت، لیبرالیزم است. یعنی چیزی که ترسیم می‌کردند این بود که در کوتاه مدت با ارتجاع دست به گریبان‌اند اما دشمن بلندمدت، لیبرال‌ها هستند.

■ آیا لیبرال‌ها را به نام "دشمن" مطرح می‌کردند؟

□ بله، در همان تحلیل آورده بودند که ما لیبرال‌ها را دوست خود نمی‌دانیم، بلکه دشمن خودمان هم می‌دانیم، با این همه، آنها خطر استراتژیک هستند. اما ارتجاع دشمنی است که در سنگر مقدم است. از همین زاویه هم به جنبش مسلمانان مبارز و فدائیان خلق حمله می‌کردند و می‌گفتند اینها با اعلام این که لیبرال‌ها دشمن اصلی هستند، ما را از دشمن کوتاه مدت - یعنی ارتجاع - منحرف می‌کنند.

شاید بی‌مناسبت نباشد که نکته دیگری را هم اضافه کنم؛ اگر خاطرتان باشد، مجاهدین خلق در بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۵۷ از عنوان "قیام" برای انقلاب ایران یاد می‌کردند می‌گفتند: "قیام بیست و دوم بهمن". اواخر هم خیلی تأکید می‌کردند که ما به یک جبهه متحد خلق احتیاج داریم، برای این که این انقلاب ناتمام را تمام کند و آن را به اهداف خود برساند تصور آنها نسبت به انقلاب این گونه بود. یاد می‌آید که در سال ۱۳۵۸ روزنامه مجاهد اعلام کرد که امسال سال افشاگری ارتجاع است، سال ۱۳۵۹ را هم سال مقاومت اعلام کردند. این نشان می‌داد که سازمان به عرصه سیاسی کشور یک نگاه تاکتیکی - استراتژیک دارد.

دموکراسی سازمانی

که در زمان زنده

بودن بنیانگذاران

در سازمان تجلی

داشت، در واکنش

به بن‌بست سال

پنجاه و چهار

به شدت کاهش

یافت و کم‌کم

از سازمانی مخفی

که سعی می‌کرد

دموکراتیک اداره شود،

به یک سازمان کاملاً

توتالیتر رهبر محور

شخص محور تبدیل شد

و از آن بنیانی که

بر آن اساس پایه

ریزی شده بود، فاصله

گرفت

این تقسیم‌بندی و نام‌گذاری که در آن سال‌ها می‌شد، نشان‌دهنده این بود که سازمان در ذهن خودش یا در تحلیل‌های درونی یک نوع مرحله‌بندی کرده است. در ابتدا می‌خواست مبارزه تاکتیکی خود را با خط مقدم یا خطر نزدیک‌تر که ارتجاع بود، شروع کند. قرار بر این بود که در سال پنجاه و هشت آن پایگاه وسیع توده‌ای ارتجاع لطمه بخورد و در سال پنجاه و نه، سازمان بتواند با ایجاد یک آلترناتیو متشکل سراسری - کاری که ارتجاع توانش را نداشت - قدرت این را پیدا کند که وارد مقابله با آنها بشود. تا اینجا ما فقط از زاویه سازمان مجاهدین خلق به مسئله نگاه کردیم.

■ این، بر اساس تحلیل‌های خودشان است. تحلیل آن موقع و اکنون شما چیست؟

□ من سعی می‌کنم اطلاعاتمان را کنار هم قرار دهیم، بعد بگویم که چرا سازمان به جایی رسید که دست به آن عمل بزند. ولی ما اینجا یک طرف دیگر هم در دعوا داریم که آن را هم باید تحلیل کنیم، یعنی طرفی که در حاکمیت جمهوری اسلامی قرار داشت. شروع این دعوا را فقط با فهم رفتارهای یک طرف نمی‌شود فهمید. باید تفسیری از طرفین دعوا داشته باشیم تا بتوانیم به شناخت واقع‌بینانه‌تری از آن اتفاقی که افتاد برسیم.

تا اینجا بحث ما بیشتر در مورد یکی از طرفین درگیری، یعنی سازمان مجاهدین خلق بود. حالا بیاییم سراغ حاکمیت جمهوری اسلامی که طرف دیگر این درگیری بود. اجمالاً این توضیح را عرض کنم که حاکمیت جمهوری اسلامی در آن مقطع هم، کمابیش دوجناحی بود. یعنی هسته‌های اولیه آن تضادی را که بعداً به نام جناح چپ و جناح راست شناخته شد، در درون حاکمیت و در مقطع سی‌خرداد هم بینیم. این حاکمیت هم خصوصیتی داشت که گاهی مشترک دو جناح بود و این خصوصیات بر خورد سی‌خرداد را تسریع کرد. من در اینجا به بعضی از آن خصوصیات اشاره می‌کنم:

نکته اول این است که در آن مقطع گرایش ایدئولوژیک، یا بهتر بگویم استنباطی که از ایدئولوژی اسلامی در درون حاکمیت ما وجود داشت، به شدت رقابت‌ستیز بود. یعنی با هر نوع رقابت سیاسی مخالف بود، هم در جناح چپ و هم در جناح راست. هم جناح چپ سنتی و هم جناح راست سنتی به لحاظ ایدئولوژیک، کمابیش با رقابت سیاسی همسویی و همراهی نداشتند. اما یک تفاوت با هم داشتند؛ جناح چپ سنتی همیشه به دنبال محدود نگه‌داشتن رقابت بود، یعنی معتقد بود که در عرصه سیاست، نباید رقابت را گسترش بدهیم و رقابت یک‌یا دو جریان در عرصه سیاسی کفایت می‌کند، ولی معتقد به گسترش مشارکت بود. به عبارت دیگر، جناح چپ سنتی هر چند با رقابت سازگار نیست، ولی مشارکت توده‌وار را می‌پسندد و انبوهی جمعیت شرکت‌کننده در انتخاب رهبران و انتخاب خط‌مشی‌ها را مطلوب‌تر می‌داند. چپ سنتی ما "رقابت محدود با مشارکت گسترده" را دنبال می‌کند. به این مدول اصطلاحاً "حکومت همه‌پرسی تصویری" می‌گویند؛ به این ترتیب که انبوهی از جمعیت برای انتخاب از بین چند گزینه بسیار محدود مشارکت می‌کنند. بنابراین، چپ سنتی ما هم رقابت را چندان مطلوب نمی‌داند و نمی‌پسندد. راست سنتی ما نه رقابت گسترده را می‌پسندد و نه مشارکت وسیع را مطلوب می‌داند. او با هر دو شاخصه مخالف است. رقابت محدود و مشارکت محدود، حکومت مطلوب راست سنتی ماست. بنابراین، نکته مشترک آن مقطع، در هر دو وجود داشت این بود که به لحاظ گرایش ایدئولوژیک، هر دوی اینها رقابت‌ستیز بودند.

نکته دیگری که در مورد حاکمیت باید به آن توجه کنیم این است که حاکمیت ما در آن مقطع مبتنی بر نهادهای مدنی نبود. اگر ما یک‌هرم را در نظر بگیریم که در رأس آن حاکمیت و در کف آن توده مردم را قرار بدهیم، معمولاً یک واسطی بین رأس و قاعده وجود دارد که اصطلاحاً به آن نهادهای مدنی می‌گویم. این نهادهای مدنی رابط بین حکومت و توده‌های مردم هستند؛ خواسته‌های توده مردم را به حکومت انتقال می‌دهند، ضمن آن که خواسته‌ها را تلفیق کرده و آنها را منطقی و عقلانی هم می‌کنند. ممکن است در برخی از جوامع این واسطه حذف شود، یعنی حکومت مستقیماً با توده مردم ارتباط برقرار می‌کند. آن موقع کسی نیست که خواسته‌ها و تمایلات مردم را تلطیف کند و به حکومت انتقال بدهد. از طرف، معمولاً نهادهای مدنی محدودیت‌ها و مشکلات حکومت را هم به توده مردم منتقل می‌کنند. به همین دلیل وقتی نهادهای مدنی قدرت زیادی دارند، جامعه کمتر دستخوش هیجان می‌شود و کمتر تصمیمات هیجان‌زده می‌گیرد. در مقطع اول انقلاب، نهادهای مدنی مثل احزاب، انجمن‌های صنفی، انجمن‌های خیریه‌ای،

حاکمیت هم
خصوصیاتی داشت
که گاهی مشترک
دوجناح بود
و این خصوصیات
بر خورد سی‌خرداد
را تسریع کرد.
در آن مقطع گرایش
ایدئولوژیک،
یا بهتر بگویم
استنباطی که از
ایدئولوژی اسلامی
در درون حاکمیت
ما وجود داشت،
به شدت رقابت‌ستیز
بود،
یعنی با هر
نوع رقابت سیاسی
مخالف بود، هم
در جناح چپ و هم
در جناح راست

**یک عنصر سوم را هم باید
 به ویژگی‌های برخی
 عناصر حاکمیت در آن
 مقطع اضافه کرد؛ وجود
 یک اقلیت فعال که نسبت
 به مجاهدین خلق کینه
 شدید خاص و
 شخصی داشت،
 جریان اقلیتی که
 بسیار هم مؤثر
 بود. اقلیتی که
 بخشی از آنها
 واقعاً درونی
 بودند و نتیجه
 دعوای و
 کینه‌هایی بود که
 در زندان بنیان
 گذاشته شد و بعد
 رشد کرد**

انجمن‌های علمی و همه آن انجمن‌های داوطلبانه‌ای که می‌توانند نقش نهادهای مدنی را تا مدتی بازی کنند در جامعه ما به شدت ضعیف بود. حکومت ما یک حکومت مبتنی بر توده مردم بود، به همین دلیل هم نوسان‌پذیر بود و به شدت تحت تأثیر هیجانات جمعی قرار می‌گرفت و این هیجانات را منعکس می‌کرد. لذا حاکمیت در آن مقطع مثل توده مردم خیلی زود می‌توانست هیجان زده بشود و دست به انتقام‌گیری بزند. منافع بلندمدت خودش را قربانی هیجانات کوتاه‌مدت بکند و به جای دیدن افق‌های آینده، افق‌های نزدیک را ببیند و براساس آنها عمل کند.

آیا این امکان وجود دارد که بین رأس آن هرم که ترسیم کردید و قاعده آن، به جای نهادهای مدنی، دست‌های مرموز و بقایای رژیم شاهنشاهی با آن همه سرویس‌های امنیتی نفوذ کرده باشند و این جوراً دامن زده باشند؟



□ بله، می‌شود این را هم به‌عنوان یک فرض پذیرفت که نه‌تنها عامل تثبیت‌کننده و تعدیل‌کننده و عقلانی‌کننده فضا حضور نداشت، بلکه عواملی هم بودند که فضا را به جهت عکس، سمت‌وسو می‌دادند. یک عنصر سوم را هم باید به‌ویژگی‌های برخی عناصر حاکمیت در آن مقطع اضافه کرد؛ وجود یک اقلیت فعال که نسبت به مجاهدین خلق کینه شدید خاص و شخصی داشت، جریان اقلیتی که بسیار هم مؤثر بود. اقلیتی که بخشی از آنها واقعاً درونی بودند و نتیجه آن دعاوها و کینه‌هایی بود که در زندان بنیان گذاشته شد و بعد رشد کرد. فرضیه شما را هم می‌شود این‌گونه مطرح کرد که ممکن است بخش دیگری هم بوده‌اند که ریشه‌های در سوابق و زندان و درگیری‌ها نداشته‌اند. بلکه در پی این بودند که کل این انقلاب و سیستم برآمده از آن را با درگیر کردن در یک جنگ داخلی تضعیف کنند و از بین ببرند. یک اقلیت بسیار فعال نیز آتش‌بیار معرکه‌ای شده بود که روزبه‌روز بیشتر گُر می‌گرفت و به سمت درگیری می‌رفت. این اقلیت فعال، تحلیلی القا می‌کرد مبنی بر این که همان‌طور که با یک حرکت ساده، شاه را سرنگون کردیم، هرگونه مقاومت در برابر حرکت انقلاب را هم می‌شود به همان راحتی کنار گذاشت و هیچ جناح سیاسی وجود ندارد که بتواند طولانی مدت در مقابل انقلاب و نیروی برخاسته از انقلاب مقاومت بکند. با این تحلیل، ورود حاکمیت به فاز درگیری را تسریع می‌کرد. به علاوه، به شدت به کارساز بودن خشونت اعتقاد داشت. آن اقلیت فعال و ضمناً مؤثر، معتقد بود که بهترین راه تغییر دادن آدم‌ها استفاده از مناسبات خشونت‌آمیز است. این جریان به خشونت، صرفاً به‌عنوان یک راه‌آز سر لا‌علاجی نگاه نمی‌کند، بلکه به یک شیوه ایجاد تحول و ساختن نیروی جدید هم نگاه می‌کند.

اگر این سه ویژگی را در درون حاکمیت در نظر بگیرید، کمابیش می‌توانیم بفهمیم چرا سی‌خرداد اتفاق افتاد؛ توده‌وار شدن، رقابت‌ستیزی، عدم حضور نهادهای مدنی و وجود یک اقلیت مؤثر فعل که خشونت را به‌عنوان یک روش - نه به‌عنوان یک ابزار ناگزیر - تبلیغ می‌کند. دو طرف این واقعه - ویژگی‌های فوق در حاکمیت و سازمان مجاهدین خلق - باعث شد که آن اتفاق بیفتد.

■ این که گفتید در غیبت نهادهای مدنی، برخی افراد و جریان‌ها نقش مؤثر و تعیین‌کننده پیدا می‌کنند، نکته مهمی است. در خاطرات آقای امیرانتظام هست که در همان اوایل انقلاب، مسئولان اداره‌های احیا شده هفتم و هشتم ساواک با ایشان تماس می‌گیرند و می‌گویند که بین شوروی و یک جریانی تبادل اطلاعات می‌شود. ایشان هم به مهندس بازرگان اطلاع می‌دهد. پیگیری این قضیه به دستگیری سعادت‌ی منجر شد که بعد هم سعادت‌ی اعدام گردید. خوب، با این موضوع به دو روش می‌شد برخورد کرد؛ یکی این که، به دستگیری سعادت‌ی و برخورد با او خیلی پخته‌تر فکر می‌شد و عواقب آن در نظر گرفته می‌شد. مثلاً شورای انقلاب از سازمان و سعادت‌ی توضیح می‌خواست و این قضیه را در نطفه حل می‌کرد. روش دیگر راهی بود که انتخاب کردند و فارغ از این دغدغه که دو جریان شکنجه‌دیده، شلاق‌خورده و زندان‌کشیده انقلاب به جان هم می‌افتند، سعادت‌ی را با آن روش دستگیر کردند و عواقب آن رفتار را همه چشیدیم. منظور این است که این معادله خطرناک تشخیص داده نشد که فرضاً اگر چنین اقدامی بکنیم، جنگ داخلی را در پی دارد. تشخیص این امر خارج از شعور آن روز ما نبود، منتها در غیاب نهادهای مدنی چنین جریان‌ها و افرادی که ریشه در انقلاب ندارند عمده می‌شوند.

نمونه دیگر این که در خاطرات فردوست به ده تا سرویس امنیتی ضربدری که در سال ۱۳۵۷ و در آستانه انقلاب فعال بودند اشاره شده است. در واقع فقدان یک تشکیلات فوی و وقوع ناگهانی انقلاب، باعث شد که خیلی از نیروهای امتحان‌پس نداده و ناشناخته، قدرت بگیرند و موقعیت‌های حساسی را اشغال کنند. بعد از ضربه ۱۳۵۴ لودان مجاهدینی که تغییر ایدئولوژی داده بودند و مارکسیست شده بودند باب شد و در واقع قبح همکاری با ساواک از بین رفته بود. همین جابه‌جایی‌ها، در انقلاب هم اتفاق افتاد. عده‌ای وقتی دیدند که مجاهدین با آن پیشینه مذهبی، کمونیست شدند، باب مذاکره با آمریکا را گشودند تا از این طریق مملکت را نجات بدهند. این جابه‌جایی‌ها، جای پای یک جریان جدید را باز می‌کند. اگر آن نهادهای مدنی عقلانی که اشاره کردید، حضور داشتند و اولویت‌ها را بررسی می‌کردند، به این نتیجه می‌رسیدند

من معتقدم که به
علت فراگیری
خشونت در
سال‌های اول انقلاب
، ما باید یک
"توبه ملی" بکنیم.
یعنی علاوه بر این
که اپوزیسیون ما
و حاکمیت ما هر
دو باید توبه کنند،
ملتی هم که هیچ اقدامی
نکرد و انتقام‌خواه بود،
باید از خودش
انتقاد کند.
ولی تقصیر این ملت
کمتر از آنهایی است
که یکی از طرفین
درگیری بودند

که کار سعادتی در جایی که یک انقلابی شده و نظام جمهوری مستقر شده است، کار مذمومی است، ولی نه در این حد که تا اعدام او پیش بروند و به عواقب آن هم نیندیشند.

□ بله، داستان اعدام سعادتی خیلی جای تأمل دارد. می‌دانید که مواضع او در آن اواخر، غیر از مواضع رجوی بود.

■ آقای بهزاد نبوی هم با اعدامش مخالفت کرد، ولی او را اعدام کردند.

□ بله، ایشان را خیلی راحت اعدام کردند، در حالی که می‌شد از آن به‌عنوان یک نیروی سیاسی که مواضع متفاوتی داشت، به نفع اصلاح امور استفاده کرد. بالاخره ایشان در سازمان نفوذ داشت؛ شاید با این نفوذ می‌توانست روی نظر بسیاری از اعضا و هواداران تأثیر بگذارد.

شما اشاره کردید که در واکنش به ضربه سال پنجاه و چهار به سازمان، نیروهایی بودند که در تحلیل‌های خود از وقوع چنین درگیری و حذف جریان‌ها حمایت می‌کردند. بله، می‌شود گفت نیروهایی هم بیرون از نیروهای درگیر بودند که از این دعوا و اوج‌گیری دعوی داخلی استقبال می‌کردند. البته ممکن بود که بعضی از اینها انگیزه‌های ضدچپ داشته باشند و این را یک فرصت مناسب برای حذف همه جریان‌های چپ در ایران تلقی کنند. بعضی هم ممکن بود این را ابزاری برای تضعیف جناح‌های روحانی حاکمیت تلقی کنند و فکر کنند این درگیری نهایتاً باعث می‌شود جناح‌های قدرتمند ضعیف بشوند و جا برای قدرت گرفتن جناح‌های دیگر در کشور باز بشود.

می‌خواهم جمع‌بندی بکنم که آنچه ما را به نقطه سی‌خرداد رساند این بود که در طرف مجاهدین خلق ما با تحلیلی از خود و از قدرت طرف مقابل، مواجهیم که این تحلیل در بستر یک ایدئولوژی که به نظر من اشکالات اساسی داشته، به استراتژی‌ای تبدیل می‌شود که آنها را به سمت درگیری با حاکمیت به پیش می‌برد. در درون حاکمیت هم یک اقلیت فعالی می‌تواند از دو ظرف اصلی موجود در حاکمیت، یعنی رقابت‌ستیزی‌اش و توده‌ای بودن پایگاهش استفاده کند و اینها را برای واردشدن به سرکوب آماده کند و نهایتاً اتفاقی می‌افتد که از آن با عنوان سی‌خرداد یاد می‌شود و یک درگیری داخلی آغاز می‌گردد.

این نکته را باید بیفزایم که من در تاریخ، جنگ داخلی با کیزه‌های را سراغ ندارم. در تمام جنگ‌های داخلی که ما در تمام دنیا می‌شناسیم، همیشه عده‌ای بی‌گناه در کنار افراد گناهکار، قربانی این جنگ‌ها می‌شوند.

■ آیا از نظر شما وقوع چنین اتفاق تلخی اجتناب‌پذیر نبود؟

□ من برخلاف نظر بعضی از دوستان که معتقد بودند که ما با یک نوع وضعیت از پیش تعیین شده روبه‌رو شده بودیم، یعنی برآیند نیروها طوری بود که ما را به یک نقطه‌ای می‌رساند که ناچار این اتفاق می‌افتاد. معتقدم که شاید در شرایط خاصی می‌شد از این واقعه پیشگیری کرد. البته آن شرایط خاص، تا اندازه‌ای به افراد مربوط می‌شد، و تا اندازه‌ای هم نهادها در ایجاد آن مؤثر بودند. شاید دوستانی که می‌گویند دست‌ما برای جلوگیری از این واقعه چندان باز نبود، اشاره‌ای به این است که اگر نهادهای مدنی واسط و توانمندی می‌داشتیم، می‌توانستیم جلوی وقوع این حادثه را بگیریم و چون این نهادها یک شبه ساخته نمی‌شوند، در آن مقطع، امکان جلوگیری از این واقعه وجود نداشت. این اجمال آن تصویری است که من از آن اوضاع دارم. اگر دقت بفرمایید من سعی کردم اطلاعاتی را که بوده تنظیم کنم؛ بعضی اطلاعات را انتخاب کنم، به بعضی کمتر توجه کنم تا موضوع یک قالب تحلیلی‌تر پیدا کند و بشود روی آن گفت‌وگو کرد.

■ شما در صحبت‌هایتان در تحلیلی که از سازمان دادید، گفتید که سازمان سال‌ها را نامگذاری‌هایی کرده بود؛ سال پنجاه و هشت؛ سال افشاگری ارتجاع و سال پنجاه و نه؛ سال مقاومت. آیا این نامگذاری‌ها واکنش یا عکس‌العملی در مقابل فشارها بود، یا نه یک استراتژی طراحی شده از قبل و مستقل بود؟ برخی از هواداران مجاهدین که ورود به فاز مسلحانه را قبول نداشتند در تحلیل‌های خود می‌گویند اراده اولیه بر درگیری نبود، ولی آن قدر فشار روی سازمان و هواداران آن بود که ناچار شدند این روند را ناخواسته طی کنند.

□ به نظر من هر دو گزینه وجود داشت؛ از یک طرف انقلابی در ایران پیروز شد که نه ایدئولوژی‌اش، ایدئولوژی سازمان بود، نه با استراتژی سازمان پیروز شد و نه رهبری‌اش در اختیار سازمان بود. یعنی

برای شخص من -
به عنوان کسی که آن
موقع دلبستگی ام
بیشتر به چپ سنتی
بوده - کاملاً روشن
است که در آن مقطع
رقابت‌ستیز بودم.
دلم می‌خواست
که مردم در انتخابات
رای بدهند، اما رقابت
فقط بین دو یا سه جناح
باشد.
در حالی که امروز
می‌فهمم که دموکراسی
بدون حضور
متنوع جریان‌ها
و گروه‌ها در انتخابات،
امکان‌پذیر
نیست

انقلابی کاملاً متفاوت از آنچه که سازمان طراحی کرده بود و انتظارش را داشت، اتفاق افتاد. تصور سازمان نسبت به این انقلاب این بود که خودش را ذی حق می دانست. یعنی معتقد بود بیشتر از دیگر نیروهایی که به عنوان انقلابی شناخته می شوند، سابقه دارد و زحمت کشیده، بنابراین باید جایگاه جدی در هدایت سال های پس از انقلاب و حضور جدی در حاکمیت پس از انقلاب داشته باشد، می خواهم عرض کنم که ذهنیت سازمان از همان اول ذهنیت مثبتی نسبت به حاکمیت بعد از انقلاب نبود، چون آنها را از سنخ خودش نمی دید، از لحاظ ایدئولوژی، استراتژی و پیشینه، تفاوت های چشمگیری وجود داشت. به خصوص که با بخشی از اینها درگیری ها و جدایی های شخصی هم داشت. من فکر می کنم در همان مقطعی که انقلاب پیروز شد، پیش از این که هر اتفاقی بیفتد، سازمان متوجه شده بود که این چیزی که در بیرون تحقق پیدا کرده، محصول خاص سازمان و متناسب با خواسته های سازمان نیست. اما آن اوایل، سازمان تا جایی که می توانست، برای حضور سیاسی در صحنه تلاش می کرد و می خواست از امکانات موجود استفاده کند، ولی این طرف، آن بخش از حاکمیت که به شدت مخالف مجاهدین خلق بود، مانع استفاده آنها از این امکانات و حضور آنها در حاکمیت سیاسی می شد. تصور عمومی حکومت کننده ها در مورد سازمان و کلاً گروه های چریکی قبل از انقلاب این بود که از نظر ایشان، جمهوری اسلامی حکومتی است مثل حکومت پرنس سیهانوک در کامبوج یا شبیه حکومت کرنسکی در روسیه که معتقدند یک انقلابی شده و یک حکومتی روی کار آمده، و از این آزادی که در این حکومت وجود دارد، برای گسترش خودشان استفاده می کنند و بعد در مقطعی این حکومت را به طور کامل در اختیار می گیرند. لذا می گفتند که ما نباید این فرصت را به آنها بدهیم که با سازماندهی همه جا نفوذ کنند، امکانات فراهم کنند و بعد دست به عمل بزنند، بنابراین باید پیشقدم بشویم و با آنها برخورد کنیم. از آن طرف هم مجاهدین خلق متوجه این نکته شده بودند که به دلیل عدم سختی با حاکمیت، نمی توانند در مدت طولانی با این حاکمیت همزیستی داشته باشند. در واقع، هم مجاهدین خلق از قبل خودشان را آماده می کردند و هم فشارهایی که می آمد، امکان بیشتری را به آنها می داد و آنها را حول تحلیلی که از حاکمیت داشتند منسجم تر می کرد. تحلیل آنها این بود که نمی گذارند ما مدت زیادی فعال باشیم و بخش ارتجاعی حاکمیت، ما را به تدریج از صحنه خارج خواهند کرد.

همان طور که گفتم، سازمان از ابتدای پیروزی، تحلیل نسبتاً بدبینانه ای از ساخت حاکمیت داشت. از آن طرف بخشی از حاکمیت هم با اقداماتی که می کرد این تحلیل را در سازمان بیشتر جا می انداخت و در واقع آنها را تأیید می کرد. بعضی از دوستان معتقد بودند که رجوعی و لاجوردی در واقع دو رویه یک بازی را دارند انجام می دهند و یکدیگر را تقویت می کنند، که به نظر من تحلیل درستی بود. اینها در واقع یکدیگر را تشدید می کردند.

اما اگر بختی سیاسی امروز می بود، امکان کنترل مجاهدین خلق به طرق سیاسی هم وجود می داشت و همه به راه های نظامی فکر نمی کردند. فرض کنید که آن تصور اولیه مبنی بر این که بعضی به شدت نگران ورود مجاهدین خلق به مجلس بودند، امروز جای چندانی ندارد. واقعاً مشکلی پیش نمی آمد

اگر برخی از افراد مجاهدین خلق هم در نقاطی رأی می آوردند و وارد مجلس می شدند.

درواقع، مشکل این بود که هیچ کس آن موقع فکر نمی کرد که مشارکت بیشتر، می تواند موجب مسئولیت پذیری و تعدیل مواضع آدمها باشد. شاید تلاش برای مشارکت بیشتر مجاهدین خلق، می توانست جلوی برخی از تندروی ها را بگیرد. متقابلاً امکان کنترل هایی هم بود. باید سال ها می گذشت و جامعه خون های زیادی می داد تا به این نکته برسند که برای حل مشکلات راه های ارزان تر و کم هزینه تری هم وجود دارد.

■ شما می فرمایید که امکان پیشگیری بود. پیشگیری به چه شبهه ای، با چه مکانیزمی و به دست چه کسانی؟ آیا نیاپستی از جانب افراد و جریان های موجود در حاکمیت انعطاف ایدئولوژیک، انعطاف استراتژیک یا انعطاف تشکیلاتی نشان داده می شد؟ حتی آدم های فعالی که توقع انعطاف بیشتر از آنها می رفت و جزو طیف چپ محسوب می شدند تلاش می کردند که مجاهدین با امام ملاقات نکنند! این چیزی است که خودشان در خاطراتشان می گویند. در آن فضا، چگونه امکان پیشگیری وجود داشت؟

□ این، به دلیل همان گرایش رقابت سبزی ایدئولوژیک است که در جناح چپ وجود داشت؛ یعنی چندان مایل به رقابت نبود و نگاهش به عرصه سیاست یک نگاه دموکراتیک نبود. شما در نگاه دموکراتیک وجود اپوزیسیون را ضروری می دانید و حتی خودتان گاهی به ادامه حیات اپوزیسیون کمک می کنید. در حالی که اول انقلاب چنین دیدگاه مثبتی به وجود نداشت؛ اصلاً اپوزیسیون خوب، اپوزیسیون از بین رفته و اپوزیسیون مرده بود! حتماً بیانه ده ماده ای دادستانی را به یاد دارید که همان موقع با حمایت مجاهدین انقلاب تهیه و در آن خطاب به گروه ها اعلام شد که سلاح ها را تحویل بدهید، ولی فعالیت سیاسی مجاز است. اگر ما توانسته بودیم همان مقطع از جنس همین بیانه ها را قانونمند کنیم، آن حوادث قابل پیشگیری می شد. یعنی بیانه هایی که حکومت در آن اعلام کند ما برای همه کسانی که حاضرند فعالیت غیر خشونت آمیز بکنند، امکان فعالیت فراهم می کنیم و بعد قوانینی را برای قانونمند شدن این امکان آماده می کرد و هدفش ایجاد زمینه برای مشارکت بیشتر بود، نگاهش به اپوزیسیون منفی نبود و وجود اپوزیسیون را برای دموکراسی ضروری می دانست. نکته مهم این است که در مقطع اولیه، باید حتماً جنگ داخلی اتفاق می افتاد و یک جنگ طولانی خارجی هم اتفاق می افتاد تا ما بفهمیم که وقتی خشونت می آید، چه عواقبی به دنبال دارد! در آن مقطع اغلب نیروهای انقلابی از پیامد خشونت فراموش غافل بودند.

شما در سیاست بین "خوب و بد" انتخاب نمی کنید، بلکه ناچارید بین "بد و بدتر" انتخاب کنید. نیرویی که خشونت و پیامدهایش را دیده باشید، می فهمد خیلی گزینه ها هست که بدند، ولی خشونت از آنها بدتر است. بنابراین، ناچار باید گزینه بد را به بدتر ترجیح داد و عواقب آن را هم بدتر است. آن تصور در نیروهای ما نبود. همه ما راه حل های قهرآمیز را بر راه حل های دیگر ترجیح می دادیم. چون ممکن بود از همه سریع تر به نتیجه برسند. اگر نیروی قدرتمندی وجود داشت که به لحاظ گرایش، دموکراتیک تر باشد و خشونت گریزی و پرهیز از خشونت در اولویت هایش جایگاه جدی داشته باشد،

می‌شود و موضوعیت پیدا می‌کند. یعنی دیگر خودش دلیل تداومش می‌شود و دیگران هدف و قربانی‌اش می‌شود. این سیر را جامعه ما فقط در زمان بعد از جنگ‌های داخلی، اعدام‌ها و ترورها به خوبی فهمید.

■ **تشییع جنازه شهدای حزب جمهوری نشان داد که ملت قبح خشونت را می‌داند. توده‌ها با آمدن نشان در خیابان و ابراز انزجار نسبت به این انفجار، خشونت را محکوم کردند.**

□ **ولی شعار بخشی از توده هم این بود که "منافق مسلح اعدام باید گردد."**

■ **اما شعار فراگیر و یک‌دستی نبود، مردم بیشتر از خشونت انزجار داشتند.**

□ **درست است، مردم از کسانی که کشته می‌شدند حمایت می‌کردند، ولی در ضمن در آن مقطع هیچ‌کس نبود که صحبت از عفو و بخشش هم بکند. هیچ‌کس مثال پیامبر را نمی‌زد که می‌تواند قاتل عمویش حمزه را هم ببخشد. من به یاد ندارم که کسی در مقطع سال ۶۰ از بخشش قاتل حمزه یاد می‌کرده باشد، همه‌جا صحبت از انتقام بود. این اتفاق هنوز هم گاهی در جامعه می‌افتد. یک مورد را خدمتان می‌گویم. گروهی که بعدها دست به قتل‌های زنجیره‌ای آلوده شد، کشتن را از ارادل و اوباش تهران شروع کرد. یاد می‌آید که چند تا از اوباش مشهور تهران را کشته بودند، مردم در محل‌هایی که اینها کشته شده بودند شیرینی بخش کردند و جشن گرفتند. همان موقع من مطلبی نوشتم که "این کشتار از لات‌ها شروع شده، اما به روشنفکرها ختم خواهد شد." خیلی از دوستان آن موقع مرا سرزنش می‌کردند که ببین، مردم چه قدر خوشحال‌اند و لذت می‌برند! گفتم "اینها متوجه نیستند که در پس این کار چیست. وقتی این روش جا افتاد که کسی را که ما بد می‌دانیم، حق داریم حذف کنیم، نه این که بسیار می‌شود به قانون و دادگاه، این روش مرسوم خواهد شد." همه ما خیلی ناراحت می‌شویم وقتی که می‌شنویم مثلاً یک نفر کسی را به طرز فجیعی کشته، ولی خیلی ناراحت‌تر می‌شویم، وقتی که می‌بینیم گروه انبوهی پای چوبه دار قاتل، خوشحالی می‌کنند. این رفتار مردم آن کسی را که در ملاء عام این حکم را اجرا می‌کند، تشویق می‌کند.**

یک نفر می‌گفت طالبان زمین فوتبال شهر کابل را به محلی برای کشتن مخالفان خود تبدیل کرده بودند و در آنجا سر می‌بریدند. روزهای اول، مردم ناراحت می‌شدند، اما کم‌کم تبدیل شد به یک تفریح و مردم در آنجا گرد می‌آمدند و آن صحنه‌ها را تماشا می‌کردند. جامعه طالب خشونت، مروّجان خشونت و خشونت‌گرا را تشویق می‌کند. در حالی که وقتی جامعه دائماً طالب "مرگ این و آن" نباشد و بگوید "دیگر بس است" در چنین جامعه‌ای خشونت پا نمی‌گیرد، مثل کاری که نلسون ماندلا کرد. هیچ رژیم و دستگاه حکومتی را، ستمگرتر از رژیم آفریقای جنوبی حداقل من سراغ ندارم، اما ماندلا در آن جامعه شعاری داد و پای آن هم ایستاد. می‌گویند اوایل به شدت در مقابل این شعار ماندلا مقاومت می‌شد. ماندلا می‌گفت "بخش ولی فراموش نکن." فراموش نکنید که چه ظلمی شده، ولی ببخشید. در جامعه ما هیچ‌کس این پیام را نداد، توده مردم هم خواهان این نبودند. اگر کسی هم این شعار را می‌داد، کسی گوش نمی‌کرد. جامعه می‌خواست انتقام بگیرد. با انتقام گرفتن آرامش می‌یافت. بنابراین کسانی که دامن زدن به خشونت را دوست دارند از جامعه "خشونت دوست" استقبال می‌کنند. اما این، جرم هیچ‌کدام از ما را کم

می‌توانست با مشارکت بیشتر، مجاهدین را تعدیل و با ابزارهای سیاسی کنترل کند. لازم هم نبود که از ایدئولوژی خودش بگذرد، بلکه شکل رقابت ایدئولوژیک را از صورت رقابت اسلحه با اسلحه باید خارج می‌کرد و یک صورت قانونی‌تر و مسالمت‌جویانه‌تری به آن می‌داد. یک نکته هم توده‌وار بودن جامعه ما بود؛ جامعه‌ای که به راحتی دستخوش هیجان می‌شد و بلافاصله بعد از هر انفجاری فقط اعدام تسلی‌اش می‌داد، این حرکت‌های ظاهراً انقلابی هم به خشونت‌ها دامن می‌زد.

■ **شما فکر نمی‌کنید آن عده‌ای که بعد از هر انفجاری به قول شما خواهان اعدام می‌شدند، سازمان یافته بودند؟ سرانجام هم آن اعدام‌ها شامل حال خود توده‌ها شد. لذا به نظر می‌رسد علاوه بر توده‌وار بودن، خطی هم پشت آن هیجان‌ها وجود داشت.**

□ **خط همیشه وجود دارد، اما مهم این است که چگونه می‌توان جامعه‌ای را به راحتی هیجان زده کرد. بله، در جامعه ایران، همیشه گروهی می‌خواستند که خشونت‌ها اوج بگیرد. اینها در همه جوامع هستند. در جامعه امروزی ما خیلی‌ها هستند که همیشه به خشونت دعوت و بر این اساس سازماندهی می‌کنند چرا کسی استقبال نمی‌کند؟**

■ **من قبول دارم که عقلائیت امروز مردم نسبت به مقطع خرداد ۶۰، واقعاً رشد یافته است، همان طور که عقلائیت نیروهای سیاسی هم بیشتر شده است. ولی اگر بخواهیم این طور وارد قضیه بشویم، همه کاسه گوزه‌ها سر توده‌ها خواهد شکست.**

□ **ببینید، یک سری نیروها هستند که از هر فرصتی برای پیشبرد آرمان‌هایشان بهره می‌گیرند، ولی چرا یک جامعه راحت به اینها جواب می‌دهد؟ عینش توده‌وار بودن جامعه است. "توده" به معنی مردمی که تک افتاده‌اند، مردمی که با کسی همفکری و هم‌رایی نمی‌کنند، خیلی مستقیم مخاطب شعارها قرار می‌گیرند و خیلی راحت دچار هیجان‌های عاطفی می‌شوند؛ به این معنی توده‌وارند. ممکن است اینها از اقشار خیلی ثروتمند هم باشند، ولی باز هم توده‌اند، چون تحت تأثیر هیجان‌های مقطعی قرار می‌گیرند. گاهی می‌توان توده را چنان بسیج کرد که علیه کشتن فرزندان خودش هم شعار بدهد. این در جامعه مدنی امکان ندارد، ولی در جامعه توده‌وار امکان دارد، جامعه‌ای که در آن پیوندها، پیوندهایی نیست که از سر تعقل برقرار شده باشد. مردم یک‌دفعه مثل یک موج می‌ریزند در خیابان، بعد یک‌دفعه هم از صحنه خارج می‌شوند. مردمی هستند که وقتی دیگران اراده می‌کنند به صحنه می‌آیند، خودشان تشکیلاتی ندارند که از پایه رشد کرده باشد و از بالا بسیج و سازماندهی می‌شوند.**

خوشبختانه جامعه ما در انقلاب مژه مرگ را نچشید. انقلاب ایران جزو کم‌تلفات‌ترین انقلاب‌های دنیا بود. مژه مرگ را فقط در جنگ‌های داخلی و جنگ خارجی چشید. وقتی فقط تعداد محدودی کشته می‌شوند، احساسات جامعه کمتر تحریک می‌شود، ولی وقتی تعداد کشته‌ها از یک حدی بالاتر می‌رود و قرار می‌شود هر خانواده سهم خودش را بدهد، آن موقع روی کشته‌سده‌ها تأمل بیشتری می‌کند.

جامعه ما در مقطع بسی خرداد هنوز هم به قبح خشونت، واقعاً پی نبرده بود. خشونت معمولاً حالت ابزاری دارد، ولی به تدریج از حالت ابزاری خود خارج

من معتقدم که به علت فراگیری خشونت در سال‌های اول انقلاب، ما باید یک "توبه ملی" بکنیم. یعنی علاوه بر این که اپوزیسیون ما و حاکمیت ما هر دو باید توبه کنند، ملتی هم که هیچ اقدامی نکرد و انتقام‌خواه بود، باید از خودش انتقاد کند. ولی تقصیر این ملت کمتر از آنهایی است که یکی از طرفین درگیری بودند.

موقعی که آقای لاجوردی را در ایران ترور کردند، اتفاق خیلی عجیبی افتاد. برخی از گروه‌های اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی اطلاعیه دادند و ترور او را محکوم کردند. این اتفاق مبارکی در تاریخ ایران بود. در حالی که آقای لاجوردی به دلیل سبک برخوردش در زندان، قاعدتاً بین اپوزیسیون چهره محبوبی نبود. این مهم بود که ما ترور کسی را که از نظر فکری با ما مخالف بود، محکوم کنیم. این حادثه، کمتر در تاریخ ایران رخ داده و یا اصلاً اتفاق نیفتاده است.

■ گفته می‌شود که یک طیف خشونت‌گرا، به یک محفلی که بچه‌های زندانی سیاسی گاهی دور هم جمع می‌شدند، حمله کرده بودند. لاجوردی به این عمل اعتراض می‌کند و می‌گوید حالا که قانون تثبیت شده دیگر این آتش‌زدن‌ها کار انحرافی بزرگی است. فرد دیگری در جواب می‌گوید "نه، حاج آقا! باید رویشان کم بشود." این نمونه نشان می‌دهد که آقای لاجوردی در اواخر عمر قانون‌گرا شده بود.

□ اگر به ترورهایی که توسط مجاهدین خلق صورت می‌گرفت دقت کنید، یکی از مشکلاتشان همین است. ترورهای مجاهدین خلق به تقویت بدترین جناح‌ها در جمهوری اسلامی منجر شد. بعد از دوم‌خرداد هم تیغ تیز مجاهدین خلق بیشتر از همه متوجه آن جناح‌هایی است که از دموکراسی در ایران دفاع می‌کنند. من این تحلیل را می‌پذیرم که این دو تا، دو روی یک سکه هستند، همدیگر را تقویت می‌کنند و یک بازی را دنبال می‌کنند. آن جناحی که در ایران خشونت می‌آفریند، قتل‌های زنجیره‌ای را انجام می‌دهد، تقویت‌کننده مجاهدین خلق است. مجاهدین خلق هم این جناح را تقویت می‌کند. متأسفانه این دور باطلی است که این دو جریان در آن افتاده‌اند.

ما باید از انداختن گناه به گردن یک گروه خاص خودداری کنیم. چون در این صورت هیچ کس عیب‌های خودش را در آن ماجرا نمی‌بیند. همه باید از زاویه این که "من مقدر تقصیر داشتم؟" به این موضوع نگاه بکنند؛ این که من برای پیشگیری این واقعه چه می‌توانستم بکنم و نکردم. تنها در این صورت است که می‌توانیم درسی برای آینده بگیریم.

■ پرسشی دیگری مطرح است که بلافاصله بعد از انقلاب، اعلام خلع سلاح عمومی شد. در حالی که تجربه انقلاب‌های دیگر نشان می‌داد که مردمی که یک عمر از داشتن اسلحه محروم بوده‌اند، حاضر نیستند اسلحه را تحویل بدهند و داشتن آن را یک افتخار برای خودشان می‌دانند. در چنین شرایطی طبیعی بود که گروه‌های چریکی مسلح مثل فداییان خلق و مجاهدین خلق هم حاضر به تحویل سلاح‌های خود نباشند. حتی حزب الله هم تحویل نداد، به طوری که وقتی جنگ شروع شد، همه اسلحه‌ها را به جبهه‌ها منتقل کردند. آیا فکر نمی‌کنید اصرار زیاد بر تحویل سلاح‌ها حساسیت زیادی ایجاد کرد و بیشتر به

نفس داشتن اسلحه توجه شد تا این که در چه خطی به کار گرفته بشود؟ به عبارت دیگر، بعد از انقلاب اگر خطوط سیاسی شفاف می‌شد، اساسی‌تر بود و داشتن یا نداشتن اسلحه در آن مقطع از اهمیت درجه دوم برخوردار بود. حتی هستند کسانی که در روند خلع سلاح گروه‌ها فعال بوده‌اند و طی یک تجربه و خطا به این جمع بندی رسیده‌اند که نباید روی بعضی چیزها حساسیت نشان می‌دادند. حالا به این رسیده‌اند که نمی‌بایستی بگویند طالقانی، مصدق و خیف‌نژاد منافق بودند. در تجربه و خطا به این رسیدند که این حساسیت‌ها، هواداران رجوی را زیاد کرد. بنابراین آیا واقعاً این رفتارها قابل پیشگیری نبود؟ □ خیلی از مشکلاتی که ما امروز داریم، حاصل نگاه و ایدئولوژی غلطی است که در سال‌های اول انقلاب داشتیم. در آن سال‌ها یک نوع بنیادگرایی به ایدئولوژی انقلاب غالب شد و به تدریج نواندیشی و روشن‌اندیشی دینی را از میدان به در کرد؛ نگاهی که نسبت به تاریخ ایران می‌شد، تحلیلی که از نهضت‌های تاریخی ایران می‌شد، مثلاً حمایت بی‌دریغ از شیخ فضل‌الله نوری، بدون توجه به این که شیخ فضل‌الله نوری نقطه مقابل امثال علامه نائینی بود. همه از او دفاع می‌کردند، در حالی که نمی‌شود شما دونفر را که نقطه مقابل یکدیگرند، هم‌زمان از لحاظ فکری قبول داشته باشید. همچنین برخورد غیرمنصفانه با آقای مصدق و حمایت یک‌طرفه‌ای که از مرحوم کاشانی می‌شد، در حالی که امروز همه می‌دانیم که واقعیت‌طوری دیگری بوده است.

■ بعدها خود امام هم تنها روی شخص مرحوم مدرس تأکید داشتند و او را تأیید کردند.

□ بله، آیت‌الله کاشانی کسی بود که در مجلس مؤسسان انتقال سلطنت از قاجاریه به پهلوی حضور فعال داشت. پیشنهاد ذکور بودن شاهزاده از پیشنهادهای ایشان بود. این واقعیتی است که ما نمی‌توانیم انکار کنیم و خیلی وقایع دیگر.

همان‌طور که گفتم این مسائل ریشه در انحرافات ایدئولوژیک داشت؛ یعنی نوع نگاه ایدئولوژیکی که به تدریج بعد از انقلاب علیه کرد، نگاه درستی نبود. ■ اگر سبب ایدئولوژی جامعه و حاکمیت را قانون اساسی ثمره انقلاب بگیریم که بسیاری از مراجع، روحانیان و اسلام‌شناس‌ها آن را تأیید کردند و مردم هم به آن رأی دادند، در آنجا شکنجه مطلقاً ممنوع شده است. لذا اگر کسی شکنجه داد، ناشی از خصلت‌های نفسانی اوست و نمی‌توان گفت حاکمیت ایدئولوژیک باعث شد که سرکوب و شکنجه در زندان‌ها راه یابند.

□ من معتقدم جریانی‌هایی که در پیروزی انقلاب مشارکت داشتند، گرایش‌های ایدئولوژیک مختلفی داشتند. ایدئولوژی‌ای که موضوع سخن من است، گرایشی است که قوانین موضوعه را بی‌اعتبار می‌کند و خودش را فراتر از قوانین موضوعه قرار می‌دهد و یک گرایش توتالیتر است.

■ این نفسانیت است، دیگر نمی‌شود گفت "ایدئولوژی". □ بله، به یک معنا نفسانیت است. البته بستگی به تعبیر ما دارد. ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه مانند استالینیزم یا فاشیسم در ذات خود یک نوع تمامیت‌خواهی دارند. بسیاری معتقدند جریانی که در جامعه امروز به راست

افراطی معروف است، در اوایل انقلاب بخشی از این کارهای امنیتی را برعهده داشته و این نوع برخوردها هم از طرف همین جریان بوده است.

■ در اول انقلاب چند نوع ایدئولوژی بروز داشت: ایدئولوژی حوزوی که می‌گوید: "الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم" از این اصلاً شکنجه در نمی‌آید، نه به لحاظ مالی نه به لحاظ جانی. یعنی اصلاً شکنجه به منظور کسب اطلاعات از قواعد فقه سنتی و حوزوی در نمی‌آید و استنباط نمی‌شود. نظر برخی نخبگان هم همین است. ایدئولوژی شریعتی هم که اصلاً برای مقابله با شکنجه بنا نهاده شده بود و طرفداران و همفکرانش در زندان‌های شاه شکنجه می‌شدند. اگر ایدئولوژی مجاهدین را هم در نظر بگیرد، آنها هم قربانی شکنجه‌های نظام سلطنتی شده بودند و دنبال جامعه منقبتی بودند که شکنجه در آن نباشد و خشونت مطلقاً ممنوع شود. یا مثلاً گفته می‌شود مرحوم امام حتی فرزندان را برای نماز هم بیدار نمی‌کرد که "خشونت" نباشد. شاید منشأ حذف و خشونت نفسانیات و حزباتی بود که بیرون آن در داخل نبود و تضاد اصلی دنیای آن روز که جنگ سرد بود و ضدیت با کمونیسم و چپ، منشأ همه این رفتارها بود که در داخل ایران هم به خصوص پس از ضربه ۱۳۵۴ به سازمان عمق و گسترش عجیبی یافت و ساواک هم روی آن خیلی مانور می‌داد.

■ تغییر از این جریان که شما می‌فرمایید، من معتقدم که سال‌های بعد از انقلاب یک گرایش ایدئولوژیک کم‌کم رشد کرد که در واقع التقاطی بود؛ التقاطی از "بنیادگرایی دینی" و "آرمان‌شهرگرایی"؛ التقاطی که نماز امروز آن، جریان راست افراطی است. این جریان از جهتی شبیه طالبان و وهابی‌ها فکر می‌کند، از یک طرف، اجزایی از اندیشه اش را از سلفی‌ها گرفته است و از طرف دیگر واژه‌هایی را دیکتاتورانه مثل عدالت‌طلبی، امپریالیزم، جامعه محرومین و... را زیاد به کار می‌برد. ولی در واقع یک ایدئولوژی التقاطی است که یک پوشش شبه‌مدرن به حرف‌های سنتی خود داده است. هدف نهایی این جریان حکومتی است که چهار مشخصه دارد: ۱- کیش شخصیت و اصالت فرد ۲- سرکوب نظام قانونی و فراتر رفتن از قوانین موضوعه ۳- کنترل زندگی خصوصی مردم در همه ابعاد ۴- برخورداری از یک نوع حمایت توده‌وار هیجانی و احساساتی مردم و این که مردم دست‌آموز و قابل کنترل از بالا باشند.

این ایدئولوژی به تدریج شکل گرفت و به نظر من ریشه قتل‌های زنجیره‌ای را باید در همین جریان ایدئولوژیک جست‌وجو کرد. این ایدئولوژی در همان سال‌های اول و در همان سال‌های درگیری با مجاهدین خلق، کم‌کم شروع به رشد کرد و حتی اگر دقت کنید، بعضی وقت‌ها مفاهیمی که به کار می‌گیرد، ممکن است از مفاهیم مجاهدین خلق، شریعتی و اینها هم باشد، اما محتوایی که در آن می‌ریزد، غیر از آن محتوایی است که آنها به آن اعتقاد داشتند. یک نوع ایدئولوژی خاص پدید آمد که در کنار جنگ سردی‌ها، این هم به خشونت معتقد است. در حال حاضر هم به نظر من مشوق اصلی خشونت در ایران اینها هستند.

■ وقتی با بعضی از دوستان اصلاح طلب، درباره ریشه‌یابی حوادثی مثل خرداد ۶۰ صحبت می‌کنیم تقصیرها را بیشتر به گردن فضایی که

در آن زمان بر جامعه حاکم بود، می‌اندازند و از نقد خود شانه خالی می‌کنند. در حالی که شما اعتقاد دارید که ما باید "توبه ملی" بکنیم و معنای این حرف این است که هر کسی باید در نگرش و روش خودش بازنگری کند، حتی اگر خودش هم به طور مستقیم در ایجاد آن فضا دخیل نبوده باشد، ولی بی‌تفاوتی اش نیز نقشی در تثبیت آن فضا داشته است. به نظر می‌رسد علت خیلی از مشکلاتی هم که در شرایط کنونی به آن مبتلا هستیم، همین باشد که بسیاری از مسائل را به گردن فضا، جو و این و آن می‌اندازیم و حاضر به نقد خود نیستیم. نظر شما در این مورد چیست؟

□ دو مورد را باید از یکدیگر تفکیک کرد؛ یک موقعی ای است که ما در مرحله تحلیلی، هر چقدر می‌توانیم باید متغیرها و عوامل بیشتری را وارد بحث کنیم. اما زمانی هم به ارزیابی می‌پردازیم و می‌خواهیم از این واقعه یک نتیجه‌گیری اخلاقی کنیم. در اینجا مفیدترین کار این است که هر نیرویی از زاویه تصورات خودش به وقایع نگاه کند. بی‌تردید همه دوست دارند که در وقایع تاریخ گفته شود که فلان جریان یا فلان شخص دامنش آلوده نبود، ولی این مشکلی را حل نمی‌کند. هر اتفاقی که می‌افتد، همه دنبال این هستند که گناه را گردن دیگری بیندازند. به همین دلیل مشکل دوباره تکرار می‌شود. خوب است که هر نیرویی از زاویه خودش به موضوع نگاه کند؛ من چه می‌توانستم بکنم و نکردم که اگر انجام داده بودم، می‌توانستم تا حدودی جلوی این مشکل را بگیرم و چه نقاط ضعفی در من بود؟

برای شخص من - به عنوان کسی که آن موقع دلبستگی‌ام بیشتر به چپ سنتی بوده - کاملاً روشن است که در آن مقطع رقابت‌ستیز بودم. دلم می‌خواست که مردم در انتخابات رأی بدهند، اما رقابت فقط بین دو یا سه جناح باشد. در حالی که امروز می‌فهمم که دموکراسی بدون حضور متون جریان‌ها و گروه‌ها در انتخابات، امکان‌پذیر نیست. ما این نقد را متوجه خودمان کردیم که اگر ما برای مشارکت دادن بیشتر نیروها در عرصه سیاسی کشور پیشقدم می‌شدیم، شاید این باعث می‌شد که مجاهدین خلق هم مسئولانه‌تر نسبت به اوضاع کشور برخورد کنند. وقتی آنها می‌دیدند که در جریان کردستان کارهای نیستند، طبیعی بود که هیچ مسئولیتی هم نسبت به وقایع کردستان و ترکمن صحرا از خودشان نشان ندهند. ولی کسانی که از آنها کمک گرفته می‌شد، احساس می‌کردند که به نحوی مسئول اند و باید جلوی این وقایع را که به سمت انفجار و خشونت پیش می‌رفت، بگیرند. یا مثلاً به یاد داریم که در سال اول پس از پیروزی ۵۷، نشریات پر بود از تهمت، فحش و افشاگری، ولی راهش این نبود که ما نشریات را جمع کنیم. باید برای قانونمند کردن آنها فکری می‌کردیم و دادگاه‌های مستقل و فعال تشکیل می‌دادیم تا به این موارد رسیدگی کنند. اگر محکوم می‌کردیم یا جریمه می‌کردیم هم عیبی نداشت. می‌خواهم بگویم یک مقدار همه ما به اتهام غیردموکرات بودن مورد نقد هستیم. بگذارید حتی یک قدم جلوتر بروم؛ هم در ایدئولوژی حاکمیت ما، هم در نگاه ایدئولوژیک اپوزیسیون ما، عناصری از تمامیت‌خواهی وجود داشت و باید این در جایی نقد بشود. ما باید یک خانه‌تکانی و تسویه نسبت به همه عناصری که در اندیشه‌مان داریم داشته باشیم. ببینیم کدام یک از اینها زمینه را برای سرکوب دیگران فراهم می‌کند. شما گروه‌ها را برحسب حاکمیتشان

نگاه نکنید. مثلاً آن گروهی که از جانب حزب کمونیست کارگری در کنفرانس برلین ریختند و جلسه را به هم زدند، یقیناً اگر در ایران به قدرت می‌رسید، خشوتی مثل خمرهای سرخ در کامبوج راه می‌انداخت. بنابراین حتی آن کسی که در اپوزیسیون است، همیشه این امکان را دارد که عناصری از تمامیت خواهی و سرکوب در ایدئولوژی‌اش باشد که باید نقدش کند. به‌خصوص کسانی که الان دست‌اندر کار اصلاح‌طلبی هستند، باید خود را نقد بکنند. البته بسیاری از آنها معتقدند که امروز شرایط برای این کار مناسب نیست چرا که یک دعوای بزرگ داریم و در این دعوای بزرگ بهتر است که کمتر به تضادهای داخلی دامن بزنیم. طرح ایرادها و انتقادات نسبت به گذشته، ممکن است تضادهای داخلی را تشدید کند و کمکی باشد به طرف مقابل که می‌خواهد کل فرایند اصلاحات را سرکوب کند. در شرایط کنونی سعی کنیم عمل خود را اصلاح کنیم و در شرایط بهتری حتماً باید خودمان را نقد و ارزیابی مجدد بکنیم. خیلی از دوستان ما با اصل این کار موافق‌اند، اما معتقدند در شرایط فعلی این کار ممکن است باعث تشدید بحران در داخل جبهه طرفدار مردم‌سالاری بشود و نیروهای را قبل از موقع از ما جدا کند. باید بگذاریم و هر کس با ما آمده، بیاید. همه راه افتاده‌ایم تا به سوی قله برویم. شما به هیچ کس نگوئید تو نمی‌توانی، نیا. بگذارید همه ببینند. هر کسی همه که خسته شد، در مسیر بماند. در آینده فرصت داریم تا اختلافات تاریخی خودمان را با یکدیگر بازگو کنیم و تفاوت تحلیلی خودمان را از سال اول انقلاب ببینیم. من کسی را سراغ ندارم که مخالف بازبینی و ریشه‌یابی گذشته باشد، حتی دوستانی که آن موقع در جناح چپ بودند و به طبل سرکوب می‌کوبیدند، گاهی وقت‌ها که گفت‌وگو می‌کنیم، کاملاً پیداست که متوجه هستند چه خطایی صورت گرفته و می‌توانستیم خیلی کارها بکنیم که نکردیم.

■ با توجه به خطاهای استراتژیک طرفین که به آن اشاره کردید و این که بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ شعار 'ایران برای ایرانیان' از سوی اصلاح‌طلبان مطرح شده است، آیا بهتر نیست که با توجه به شرایط حاد منطقه، جمهوری اسلامی فراخوان داده و آنها هم اسلحه‌هایشان را زمین بگذارند و به کشور خود بازگردند؟

□ این صحبتی که می‌فرمایید در راستای آن شعاری است که آقای خاتمی می‌داد که ما باید معاند را به مخالف و مخالف را به منتقد و منتقد را به موافق تبدیل کنیم. واقعیت امروز این است که صرف نظر از سران مجاهدین خلق، آن بدنه‌ای که در عراق یا کشورهای دیگر هستند، در بن‌بستی گیر کرده‌اند که هیچ راهی جز نابودی برایشان متصور نیست. این نابودی فقط نابودی تشکیلاتی نیست، نابودی فیزیکی هم هست.

هم نگاه دینی ما، هم قدرتمندی جمهوری اسلامی و هم مصالح بلندمدت جمهوری اسلامی اقتضا می‌کند که برای نجات فیزیکی جان کسانی که به این تشکیلات پیوستند، پیش قدم بشود. این را می‌تواند اعلام کند که علی‌رغم همه درگیری‌های گذشته، حاضریم کسانی را که اسلحه‌شان را تحویل می‌دهند، در جمهوری اسلامی بپذیریم. این نه تنها به جمهوری اسلامی لطمه‌ای نمی‌زند، بلکه نشان‌دهنده قدرتمندی آن است. این کار بیش از همه از شخص آقای خاتمی برمی‌آید، چون پیام‌آور این وجه از جمهوری اسلامی خود ایشان است. این کاری است که با مبانی دینی ما سازگاری دارد و علاوه بر

این که به نزدیک شدن قلوب مردم ما به یکدیگر کمک می‌کند، چهره بین‌المللی ما را هم بهبود می‌بخشد. این پیشنهاد شامل همه آنها می‌شود که حاضرند در چارچوب حاکمیت جمهوری اسلامی، یک زندگی قانونی و شرافتمندانه‌ای داشته باشند، البته قرار هم نباشد که اینها را تحقیر کنند. باید واقعاً بپذیرند. از یاد نبریم که پدرمواد هیچ وقت بچه‌هایشان را حتی اگر خلاف باشند، دور نمی‌اندازند. اینها به هر حال ایرانی‌اند و فرزندان این کشور محسوب می‌شوند. آغوش این مادر باید همیشه برای بازگشت فرزندان باز باشد.

پی‌نوشت:

* خاطرات عباس امیر انتظام، ج ۱، ص ۲۵:

در یکی از روزهای اسفند ۱۳۵۷ منشی من اطلاع داد که شخصی می‌خواهد به ملاقات من بیاید و یک مسئله امنیتی را در میان بگذارد، پس از توافق من مردی در حدود ۵۰ سال با قدی متوسط با لباس رسمی و کراوات به اطاقم آمد، من صدلی طرف راست خود را به او تعارف کردم. پس از نشستن به من گفت که کارمند و عضو اداره ضد جاسوسی ساواک است. طبق خبر او، قرار است در ساعت ۵ بعد ظهر امروز یکی از دیپلمات‌های سفارت شوروی به دیدن یک ایرانی در ساختمانی در میدان ۲۵ شهریور برود و چیزهایی را در اختیار فرد ایرانی قرار دهد، ضمناً گفت که طرف ایرانی عبدالعلی نامیده می‌شود. این فرد آمده بود تا کسب تکلیف کند. مطالب را بلافاصله به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. ایشان دستور داد که آن شخص مسئله را تعقیب کند، ولی آقای بازرگان از شنیدن نام عبدالعلی که نام یکی از فرزندانش بود، ناراحت شده بود.

کارمند اداره ضد جاسوسی ساواک به کارش ادامه داد و روز بعد گزارش کارش را به من داد که به اطلاع نخست‌وزیر رساندم. وی گفت که عبدالعلی را دستگیر کرده‌اند و عمل دستگیری توسط ماشاءالله قصاب انجام شده و نام واقعی این فرد محمدرضا سعادت‌ی است که با دستگاه‌های عکاسی مخصوص جاسوسی که از دیپلمات روسی دریافت کرده، دستگیر شده است. من تا آن روز نمی‌دانستم که محمدرضا سعادت‌ی کیست و به چه گروهی وابسته است.

